

کودک و نوجوان

شعبه رایگان روزنامه شهرآرا
۲۲ خرداد ماه ۱۳۹۸

هفته نامه
کودک و نوجوان

یک جاده
خوشحالی





صاحب امتیاز: شهر داری مشهد
مدیر عامل موسسه: مجید خرمی
سر دبیر: توحید آرش نیا
رئیس اداره ضمائم و نشریات: زهره الوندی
مسئول نشریه: طیبه ثابت
مدیر هنری روزنامه: احسان رضایی
مدیر هنری کوله پستی: رضا جنگی
طراح جلد: رضا جنگی
صفحه آرا: رضیه نمازی
ویراستار: علیرضا میرنژاد
ویرایش تصاویر: همانجارزاده

پست الکترونیک: sabet@shahrara.com
تلگرام روزنامه: ۰۹۱۵۴۲۹۴۵۸۰
شماره پیامک روزنامه: ۳۰۰۰۷۲۸۹
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ا
دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
توزیع و امور مشترکین:
۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵۱-۰ داخلی ۱۳۱

فهرست

- ۲ جیک جیک
- ۴ اورنگامی لیوان
- ۷ نج
- ۱۰ سفر
- ۱۲ روی تشک کشتی یچنگ، بیرون آن دوست باش
- ۱۶ پدر



روز نو، فکرنو

توی چشم‌هایتان پر از برق خوش‌حالی است. الهی شکر! حتماً امتحانات را به‌خوبی گذرانده‌اید و با خیالی آسوده، برای اوقات فراغتتان برنامه‌های خوب دارید. حتماً بازی، کتاب داستان خواندن، همراه مادر و پدر به خرید رفتن، کمک به آنها، رفتن به خانه‌ی مادر بزرگ، کلاس شنا و کاراته و هزارتا کار معرکه‌ای که قبلاً وقتی برایش نداشته‌اید پیش چشمتان می‌آید. هورا! هورا!

الهی شکر که این قدر دقیق هستید و برای اوقات فراغتتان از پدر و مادر نظر خواسته‌اید. الهی شکر که با آنها همراه هستید تا بعداً احساس ضرر نکنید.

به نام خدای بزرگ و مهربانی که بعد از «شب تیره»، «روز روشن» را برای ما آفرید تا همیشه خواب نباشیم و وقتی خورشید مهربان دنیا را برای ما روشن و گرم می‌کند، به دنبال کار و فکر نو باشیم. سلام به تکتک دوستان بهتر از جان کوله‌پشتی! خوبید؟ خدا را شکر.

خب، فصل درس و کتاب و دفتر و مدرسه و امتحان هم تمام، و اوقات فراغت و تعطیلات رنگین‌کمانی شما شروع شد. راستی، چطور هستید با این همه وقت اضافه؟ خوش می‌گذرد؟ می‌بینم که لب‌هایتان به خنده باز شده است و

جیک جیک

گره سیاهه کارش فقط شیطنت بود. گلدان‌ها را از لب پنجره می‌انداخت پایین و می‌شکست. با پاهای کثیفش می‌رفت توی اتاق و فرش‌های مادر بزرگ را گلی می‌کرد. یواشکی می‌رفت آشپزخانه و به غذاها ناخنک می‌زد. بعضی وقت‌ها هم توی باغچه خراب‌کاری می‌کرد. یک روز همین که سر و کله گره سیاهه توی حیاط پیدا شد، مادر بزرگ یواشکی جارو را پرت کرد سمتش. گره سیاهه جیفی کشید و کف حیاط پخش شد. مادر بزرگ که تازه فهمیده بود چه کار کرده جارو را انداخت و محکم کوبید روی دستش و گفت: وا! خاک بر سرم! چی کار کردم؟! گره سیاهه چشم‌هایش را باز کرد و نگاهی به اطراف انداخت. بعد هم دهانش را باز کرد و گفت: جیک جیک.

مادر بزرگ با اخم گفت: وای! چی شده؟! چرا جیک جیک می‌کنه؟! گره سیاهه باز گفت: جیک جیک.

مادر بزرگ با دستپاچگی یک کمی آب به گره سیاهه داد و گفت: می‌کن



گریه سیاهه هم شروع کرد به میومیو و دوید لب حوض. گلدان گل را شکست. به ملافه شسته شده روی بندرخت چنگ زد و پرید لب دیوار و فرار کرد. مادر بزرگ با خنده آمد جلو و جوجه کوچولو را بغل کرد و گفت: از دست این گریه شکموی خراب کار! بعد هم دوباره شروع کرد به تمیز کردن حیاط. ملافه را شست و گلدان گل را عوض کرد و آخر سر هم یک تگه گوشت برداشت و پرت کرد روی پشت بام و گفت: پیشی پیشی بیا بخور تا سیر بشی و دیگه به جوجه های مردم ناخنک نزن. خیلی زود سر و کله گریه پیدا شد و شروع کرد به خوردن تگه گوشت خوش مزه. هی خورد و هی میومیو کرد. میومیو! میومیو!

والیه گلستانی

مرجان زارع

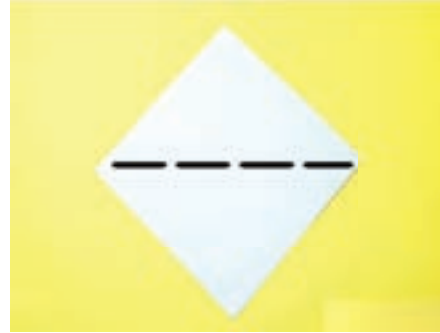
پیشی جان! میو کن! گریه سیاهه دهانش را باز کرد و گفت: جیک جیک! مادر بزرگ خیلی ناراحت شد و رفت نشست لب حوض و شروع کرد به غصه خوردن. بابا بزرگ آمد توی حیاط و پادیدن مادر بزرگ گفت: چی شده؟! چرا غصه داری؟! مادر بزرگ گریه سیاهه را نشان داد و گفت: ببین چه بلایی به سر گریه آوردم. صدایش عوض شده جیک جیک می کند. بابا بزرگ عصا به دست رفت پیش گریه که یک گوشه ولو شده بود و یواش دهان گریه را باز کرد و گفت: ببینم چه بلایی به سرش آمد. حتماً چیزی توی گلویش گیر کرده و چند تا مشت یواش به پشت گریه زد. مشت زدن همان و بیرون آمدن جوجه کوچولوی مامانی از دهان گریه سیاهه همان! جوجه کوچولو با جیک و جیک پرید بیرون توی بغل بابا بزرگ.



چگونه یک لیوان اورینگامی بسازیم؟



۲ لایه ی رویی را از روی نقطه چین که نیمساز زاویه هست به سمت پایین تایی به رو بزیند و سپس آن را باز کنید. ما تنها می خواهیم نقطه [الف] را به دست آوریم تا بتوانیم گوشه ی چپ را روی آن بگذاریم.



۱ یک کاغذ مربع را از سمت سفید رو به بالا بگذارید. از روی نقطه چین تایی به رو [تای دژه ای] بزیند تا گوشه ی پایین روی گوشه ی بالایی گذاشته شود.



۴ اکنون از روی نقطه چین تایی به رومی زینم تا گوشه ی [ب] روی نقطه ی [الف] گذاشته شود.



۳ در حال تازدن و پیدا کردن نقطه ی [الف]



۴ اکنون بالا دو سه گوشه داریم. یک لایه را به روتا می زنیم. البته می توان آن را داخل پاکت سه گوشه بزرگ رویی نیز گذاشت.



۵ اکنون از نقطه چین تای به روی می زنیم تا گوشه ی زاویه ی تیز راست [نقطه ی پ] روی نقطه ی [ت] که آن هم نقطه ی نیمساز این زاویه است، گذاشته شود.



۸ اکنون انگشت خود را داخل لیوان کنید تا بتوانید به آن الگوی گرد بدهید مانند الگوی زیر.



۷ لایه ی دیگر را تای به پشت [تای کوه] می زنیم.



۱۰ بفرمایید این هم لیوان زیبا و کارآمد شما



۹ لیوان اکنون دارد ساخته می شود.

من صندلی نیستم!

پدیدآورنده: راس بوراک
مترجم: رضی هیرمندی،
 شبنم حیدری پور
ناشر: پرتقال، ۱۳۹۷
 داستان برای گروه سنی: ۱۰-۱۱



بخورد. زرافه از ترس جاننش
 طاقت می آورد، اما آخر به
 شیر هم می گوید که یک زرافه
 است. شیر اقا هم چنان فکر
 می کند که او صندلی است،
 آن هم یک صندلی سخن گو!
 و پایه فرار می گذارد....
 بچه ها اگر می خواهید
 بفهمید زرافه چطور نجات
 پیدا می کند، ادامه داستان
 را بخوانید.

زرافه ای است که همه او را با
 صندلی اشتباه می گیرند و
 رویش می نشینند. زرافه برای
 پایان دادن به این وضعیت
 یک صندلی چوبی می سازد،
 اقا باز هم جانوران جنگل و
 حتی انسان ها به زرافه بودن
 او بی توجه هستند. تا اینکه
 یک شیر روی او می نشیند.
 شیر گرسنه منتظر است
 اولین جانوری را که می بیند،

والدین بدانند فرزندانشان چه کتابی را مطالعه می کنند؟


خیلی از پدر و مادرها از این موضوع که فرزندانشان
 بلد نیستند از «حق خود دفاع کنند» ناراحت هستند،
 زیرا این بچه ها هر بلایی سرشان بیاید زبان به اعتراض
 باز نمی کنند و در سکوت با اتفاق ها روبه رومی شوند!
 نشناختن احساسات و دنیای شخصی «من» باعث
 می شود تا هر نوع سوء تفاهمی پیش بیاید و نقش هایی
 به کودک تحمیل شود که بعد از مدتی با پذیرش او هم
 همراه خواهد شد. کودکان در این داستان با مفاهیم
 اصلی چون کیستی، اعتراض، تفاوت و راه حل آشنا
 می شوند.

نخ

یک تگه نخ دیدم
بیکار بود انگار
آن را گره بستم
دور سر خودکار

خودکار من با نخ
شد واقعاً زیبا
انداختم فوری
در گردنم آن را

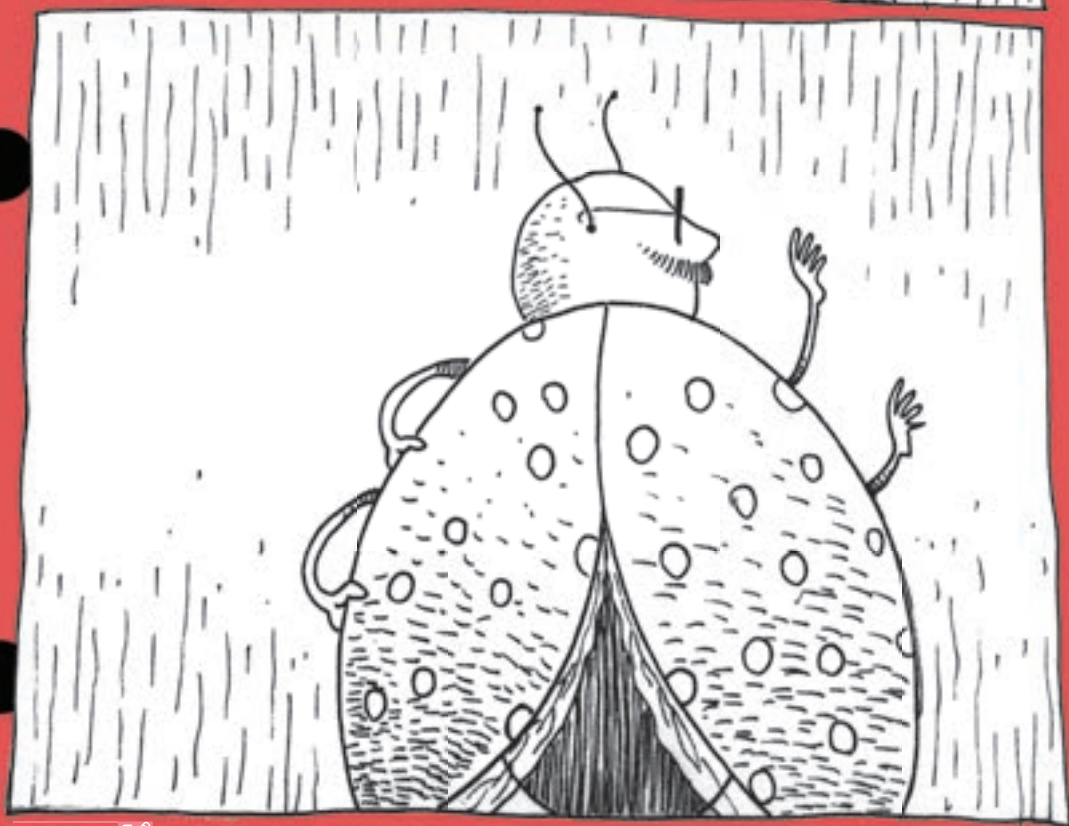
روی لبم آمد
یک عالمه لبخند
چون ساختم راحت
یک دانه گردن بند

لیلا خیامی 

سارادستمالچیان 

داستان‌های سفید







بابا تو باید بفهمی

سفر

اگه هر وعده بخوایم غذای بیرون بخوریم، خرج سفرمون خیلی بالا میره ها!!! اماند که توی این هوای گرم ممکنه خدایی نکرده مسمومیتی، چیزی واسه مون پیش بیاد که مجبور بشیم غذای خانگی بخوریم... بازم هر جور خودت صلاح می دونی».

بابا که دید مامان منطقی می گوید، بی آن که حرف دیگری بزند، خم شد و قابلمه ها را از روی زمین برداشت. سعی کرد هر جاکه حفره ای خالی می بیند، ولو اندازه یک کف دست هم که باشد، قابلمه ای را داخلش فرو کند.

کارش که تمام شد، دست هایش را محکم به هم زد و در صندوق را بست؛ اما هر چه تلاش می کرد و زور می زد، در صندوق عقب ماشین بسته نمی شد و اندازه ای یک بند انگشت باز می ماند.

کلافه در صندوق را باز کرد و دوباره همه وسایل را بیرون ریخت. این بار سعی کرد جور دیگری بچیند اما هر بار ناموفق تر از قبل بود!

بالآخره رفت و از داخل انباری باربند را آورد و به سقف ماشین پیچش کرد.

چادر مسافرتی، چمدان بزرگ سیاه، کوله پشتی من، لاستیک زاپاس و چند وسیله دیگر را روی باربند گذاشت. مثل باد خودم را رساندم به بابا و گفتم: «ع بابا چرا کوله ای منومی دارین روی سقف ماشین؟ اباد توی جاده باشدت

از پشت پرده ی توری دیدم که بابا با چاه مشقتی وسایل بسته بندی شده را داخل صندوق عقب ماشین می چیند. از اخم هایش پیدا بود که حسابی گرفتار شده و نمی تواند آن جوری که دلش می خواهد، آن ها را مرتب کند. مامان در حالی که یک دسته سبده و قابلمه توی بغلش گرفته بود، آمد کنار بابا ایستاد، ولی وقتی دید که بابا چطور زل زده به وسایل داخل صندوق، بی آن که حرفی بزند، خیلی ظریف قابلمه ها را کنار پای بابا گذاشت و زود برگشت داخل خانه. بابا پتو ها را برداشت و به صورت لوله ای تا کرد و به سختی گذاشت گوشه ی سمت چپ صندوق عقب، بعد کیف سه تار سارا را برداشت و گذاشت روی چمدان شیرینی رنگ مامان، چمدان را بلند کرد و گذاشت روی همه وسایل و با دستش یک فشار محکم به همه ی بسته ها داد. خواست در صندوق ماشین را ببندد که پایش خورد به قابلمه ها. برگشت و با تعجب کنار پایش را نگاه کرد. بعد با عصبانیت مامان را صدا زد.

خانوم... مریم خانوم؟!

مامان با عجله آمد توی بهار خواب و بابا را نگاه کرد.

بابا بابا پایش قابلمه ها را نشان داد و گفت: «این چیه دیگه؟» مامان دستش را به کمرش زد و گفت: «ای بابا سفر یکی، دو روزه نیست که همش بخوایم بریم رستوران، خوب بالآخره واجب میشه آدم چند وعده غذا هم خودش بپزه.



بابانگام کرد و گفت: «خجالت بکش. من خودم همین یک دست لباس تنمو دارم و خلاص، اون وقت تو این همه زلم زیمو برداشتی که چی بشه؟ همون کفش های پات کافیه».

سارا جوری فاتحانه نگاهم می کرد که هر که نمی دانست، فکر می کرد رقیب المپیاد ریاضی اش را شکست داده.

گفتم: «خب برداشتن سه تا الان واجبه؟»

سارا پرید و وسطو گفت: «بابایی عاشق شنیدن موسیقی سنتی لب دریاست. می خوام هر شب واسش لب ساحل چند قطعه سنتی بنوازم».

جوری «بنوازش» را کشیده ادا کرد که حس کردم تن لودویگ فان بتهوون زیر خروارها خاک لرزید.

بابا بلند گفت: «خب هم سفران عزیز! پروژه چی دمان وسایل سفر باموفقیت به پایان رسید. پیش به سوی شمال...»

از آن جایی که می دانستم توی خانه ما بحث و گفتمان کلاً قایده ای ندارد، بی حرف اضافه پلاستیک کفش های عزیزم را بردم گذاشتم داخل خانه؛ درحالی که زیر لب چند مرتبه گفتم: «ان شاء... خدا خودش توی این سفر به من توانایی تحمل بده!»

بهش می خوره و تیکه پارهش می کنه. تازه توش کلی وسیله می مهم گذاشتم. بذارینش داخل صندوق لطفاً».

بابا بی آنکه نگاهم کند، گفت: «تماشای فیلم سینمایی تموم شد؟»

تعجب کردم. خواستم بگویم من فیلم نمی دیدم که ادامه داد: «مثلاً خوش حالیم پسر بزرگ کردیم. عوض اینکه بیای کمک پدرت کنی و دوتا وسیله دستم بدی، یک ساعته پشت پنجره ایستادی و زل زدی به من و کارام که چی بشه؟»

از خجالت مثل یک بستنی قیفی کف آسفالت در حال ذوب شدن بودم که اضافه کرد: «بازم دم سارا اگر که از صبح پابه پای مامانت داره می شوره و می پزه و کمک می کنه».

نمی دانم سارا از کجا فهمید بابا دارد تعریفش را می کند و مثل از ما بهترانی که مویش را آتش زده باشند، کنارمان ظاهر شد و درحالی که توی دستش یک ساک گل گلی بود، صدایش را نازک کرد و گفت: «بابایی، واسه وسایل شنای منم جاهست؟»

بابا ساک را از دستش گرفت و گفت: «واسه وسایل دختر بابا همیشه جاهست!»

بعد بلافاصله پلاستیک کفش های کتان و ورزشی و تابستانی من را از صندوق بیرون کشید و کیف گل گلی سارا را جاداد!

گفتم: «عه بابا!!! این نامردیه!!!»



گفت وگو با کشتی گیر

تیم ملی نونهالان

روی تشک کشتی بجنگ، بیرون آن دوست باش



خیلی از ما نمی دانیم چه توانایی هایی داریم. اما بی شک افرادی که به استعدادشان پی ببرند و برای آن برنامه داشته باشند، نیمی از راه رسیدن به موفقیت را طی کرده اند. زمانی که انسان در مسیر هدف گام برمی دارد، تلاش می کند و به نتیجه می رسد؛ تمام زندگی را احساسی خوب، انگیزه و امید پُر می کند. اما در کنار این روحیه خوب، احساس مسئولیت های سنگینی هم پیدا می شود. موفقیت پیرو جوان نمی شناسد. هر کسی که اراده خوبی داشته باشد، باید به موفقیت فکر کند.

«احمد جوان»، کشتی گیر نوجوان مشهدی است که توانست به هدفش فکر کند و با تلاش به سکوهای جهانی برسد.

• لطفا خودت را بیشتر برای مامعرفی کن و از موفقیت هایت بگو.

احمد جوان، متولد ۱۳۸۲ و ساکن مشهد هستم. نایب قهرمانی جام بین المللی «سیدجعفر موسوی»، عضویت در تیم ملی نونهالان کشور، قهرمان نونهالان کشور، نایب قهرمان نوجوان کشور و دعوت به اردو تیم ملی نوجوانان برای مسابقات آسیایی و جهانی بخشی از افتخارات من است.

• کشتی گرفتن را از چه زمانی شروع کردی و تا کجای خواهی ادامه دهی؟
از سال ۱۳۹۰ کشتی را شروع کردم. در وزن ۲۸ کیلوگرم مقام سوم باشگاه های مشهد را به دست آوردم. با تلاش و امید به خدا الان در وزن ۴۵ کیلو تا قهرمانی المپیک پیش خواهم رفت.

• راز موفقیت خود را در کشتی چه می‌دانی؟

تلاش و پشتکار و تمرین‌های زیاد و البته توجه به توصیه‌ها و سخنان مربی‌ام جناب آقای «فیلابی» که بسیار سپاسگزارشان هستم.

• حالا که گوش شکسته شدی، چه احساسی داری؟

احساس خوبی دارم اما مسئولیتم زیاد شده است و باید در انجام کارهایم دقت داشته باشم، تا کسی از رفتارم ناراحت نشود، سعی دارم به هم‌نوع خودم کمک کنم.

• بزرگ‌ترین اتفاق خوبی که کشتی برایت به همراه داشت، چه بود؟

دوستان زیادی پیدا کردم و با بیشترشان هم مسابقه دادم و این رفاقت و رقابت را بسیار دوست دارم.

• آیا فضای کشتی چه در تمرین یا مسابقه، خشن و جدی است؟

قبلاً در تمرین و مسابقه خیلی جدی نبودم و با دوستانم بیشتر حالت همکاری و با شوخی تمرین می‌کردم تا اینکه در اردوی تیم ملی فهمیدم باید برای هدف جنگید. در اصل روی تشک کشتی بجنگ، بیرون تشک دوست باش.

• خاطره جالب و شنیدنی از لحظات کشتی داری؟

بله. در «جام بین‌المللی سید جعفر موسوی» وقتی با حریف گرجستانی ام «یئورکوانکو» که قهرمان اروپا بود، مسابقه حساس فینال داشتم، سالن پر از تماشاچی بود. همه من را تشویق می‌کردند. «هادی عامل» هم گزارش می‌کرد، تمام خانواده‌ام مسابقه را می‌دیدند. مسئولیت سنگینی روی شانه‌هایم بود. وقتی کشتی را ۲ بریک بردم کل سالن خوش حال شدند و تشویق‌م کردند. این اولین حضورم در فینال بین‌المللی بود و خیلی حس خوبی داشت، دکتر ریاضی، رئیس هیئت کشتی استان خراسان رضوی، من را بغل کرد و اختصاصی از من تشکر کرد.

• آرزوی احمد جوان به عنوان یک ورزشکار چیست؟

اینکه با کمک دوستانم، مربی و پدر و مادر عزیزم به قهرمانی المپیک دست یابم و در همین‌جا از مربیانم آقایان قاسم فیلابی، رضا صفایی، جواد اسماعیل پور، امیر شفیعی [مربی اصفهانی‌ام] و دکتر رشید لمیر [پزشک تغذیه‌ام]، تشکر می‌کنم.

• درباره رژیم غذایی یک کشتی‌گیر برای ما بیشتر بگو.

کشتی‌گیران معمولاً چیزهایی را رعایت می‌کنند. آب سرد نباید خورد. هله هوله و بستنی زمان مسابقات ممنوع است چون وزن را بالا می‌برد. بعد از وزن‌کشی در روز مسابقات باید سیب‌زمینی آب‌پز و ماکارونی بخوریم چون نشاسته دارد و انرژی‌زا است. البته نباید زیاد خورد زیرا نفاخ است. همچنین خوردن یک قرص جوشان یا یک موز هم خیلی مفید است.



چالش نوجوانی تابستون من

تابستون خورشید همیشه وسط آسمونه. هوا گرم گرم و پشه هام زیاده.
توری پنجره ها از واجباته که بابا باید ترتیبشون بده.
انتخاب پوشیدن نازکترین لباس های دنیا تا کمتر گرما بخوری.
وقتی می ری میوه فروشی کلی هندونه کوچیک و بزرگ رو بالا پایین می کنی تا اونی که می خری یک وقت سفید
و کال در نیاد.
کولر خونه باید پوشالاش عوض شه تا بتونه همه جار و قشنگ خنک کنه.
برنامه ریزی برای سفر به یک جای خنک می تونه یکی دیگه از دغدغه های استفاده از لحظات تابستونی باشه.
دید و بازدید دوستان و آشنا یان به خصوص اون های که مدت هاست از شون بی خبری و استفاده بهینه از
ساعت های طولانی روز.
اقامه مهم ترین دغدغه من در تابستون چیدن نوت های درخت روبه روی خونه است که همیشه شیرین ترین کار
تابستونی منه!
آخرین روز مدرسه است.
بچه ها ذوق و شوق وجیع و فریاد که دیگه راحت شدیم!
هر کسی چیزی می گه.




فرزانه می‌گه: دلم می‌خواد کل ۳ ماه تعطیلات رو برم سفر، همه‌ی دنیا رو بگردم، مثلاً دور دنیا در ۹۰ روز! مریم می‌گه: من کل کلاس‌های تابستونی‌ای که دلم می‌خواد برم و فهرست کردم: ورزشی، علمی و... من می‌خوام برم کلاس کنکور، می‌خوام رتبه‌ام نهایتش بشه دورقمی. سپیده می‌گه: چه حالی دارید شماها! من تصمیم گرفتم کل تابستون فقط خوش بگذرونم. ۹ ماه همه‌اش درس و کتاب و مدرسه، اما الان فقط رفیق و تفریح و مهمونی و بخور و بخواب توی خونه. بعد از دقایق سکوت، همه برگشتن به من چپ‌چپ نگاه کردن: فاطمه! چرا هیچی نمی‌گی؟ تو برنامه‌ات چیه؟ دلت می‌خواد چیکار کنی؟

منم یک عالمه سؤال توی مغزم پیچیده بود که واقعا چه کاری خوبه و چی دوست دارم! زل زده بودم بهشون و فقط گفتم: نمی‌دونم!

و توی دلم گفتم: چیه که از همه بیشتر خوش حال و راضیم می‌کنه؟ من به خاطر درس‌های خانوادهم روزیاد ندیدم. پای درسایی که باید از مامانم یاد بگیرم ننشستم. راستش وقتشو نداشتم. از بابام هم چیزی یاد نگرفتم که برای برنامه‌های آینده درسیم چی کار کنم. اون همه کتاب داستان و رمان که اسماشون نوشتنم، نرفتم از کتابخونه امانت بگیرم و بخونم.

آسیه فهیمی 

حمیدرضا گلین 

پدر

پدر مهربان من عالی است
جیب‌های پدر ولی خالی است

کاش بابا دوباره شاد شود
خنده‌های پدر زیاد شود


در بساطش نمانده غیر از آه
خنده‌های پدر شده کوتاه

بشود مثل شیر دژنده
بدهد هی جواب با خنده

توی جیبش فقط هوا دارد
پدر من چه غصه‌ها دارد

پول تو جیبی ام زیاد شود
تا دلم شاد شاد شاد شود


شده بیکار و مانده در خانه
شده آرام مثل پروانه

عباسعلی سپاهی یونسی 



کپی‌های دوست داشتنی من

من خیلی‌ها رو دوست دارم. دوست‌های خوبی دارم که مهربون‌اند، معلّمی که واقعاً دلسوزه، خانواده‌ای که همیشه حامی و پشتیبان من هستند و یک عده دوست و هم‌کلاسی و آدم‌هایی که به همه‌شون می‌گیم «آشنا»! یک زمانی با خودم فکر می‌کردم کاش می‌شد و می‌تونستم یک کپی کوچولو از تمام این آدم‌های دوست‌داشتنی زندگیم داشته باشم و هر زمان که دلم تنگ شد و خواستم باهاشون حرف بزنم و بهشون نگاه کنم، اون‌ها رو کنار خودم داشته باشم، مثل چند تا بند انگشتی کوچولو. اما بعد یک مدّت، این رو فهمیدم که بند انگشتی‌ها توی قصّه‌ها هستند و همیشه به خاطر شرایط زندگی، تحصیل یا اسباب‌کشی و خیلی چیزهای دیگه فاصله‌ای بین ما و خاطره‌سازهای نوجوانی‌مون می‌افته. واقعاکی می‌دونه؟ من که معتقدم این از حکمت روزگاره و ما نمی‌تونیم بگیم چرا این جوریه شد. شاید این اتفاق‌ها باعث بشه بیشتر قدرشون رو بدونیم، دلمون برایشون تنگ بشه و آرزوی دیدارشونو داشته باشیم.

خاتم نویسنده 

صبا دارابیان 